

تا خود را از هرچه غیر علمی است برهانی

# فلسفه گردش هستی در اشکال مرگ و زندگی به بیان علوم

پروفسور رضا آیرملو

## آیا بازگشت و رستاخیز بعد از مرگ ممکن است؟

یک جمع ناممکن اجزاء فروپاشیده در انواع و اشکال مختلف هستی دیدیم که بر اساس داده های علمی، از زمانی که انسان میمیرد و همانند درخت مورد بحث به خاک برمیگردد، دور دیگر زندگی وی در درون موجودات زنده دیگر از گیاه و حیوان شروع میشود. به بیان دیگر، فردی به نام داریوش میمیرد و پس از آن، این داریوش صدها و هزارها تکه میشود و هر تکه اش در جایی و گیاهی و حیوانی به زندگی خود ادامه میدهد. این است که این آدمی که روزی یک شکل و یک نام داشت، بعداً هرگز به همان صورت و هویت بر نمیگردد، یا نمیتواند برگردد.

نمیتواند برگردد، چرا که،

- نه میتوان این صدها و هزاران تکه پراکنده را در یک جا جمع کرد، و نه اگر هم بتوان جمع شان کرد و،
- نه میتوان این هزاران تکه جدا بافته ای را که حالا هر کدام ترکیبات و فعل انفعالات خاصی را از سر گذرانیده اند، از نو به حالت اول برگردانید و از پیوندشان داریوش مورد نظر را شکل داد. نمیتوان، چرا که ذره ذره اندام داریوش مورد مثال پس از مرگش،
- هم در تعداد فراوانی از موجود زنده دیگر به کود و غذا، و سلول و زندگی تبدیل شده و،
- هم هر قسمت از اینها در یک خط متفاوت تکوین و تبدیل جا گرفته و در جهت خاص خود تغییر و تکوین یافته است.

نمیتوان شکل داد، چرا که ذره ذره این انسان مرده در موجود دیگری جان تازه گرفته، و حتی به همان صورت هم نمانده، بلکه بارها مرده، تجزیه، ترکیب و تبدیل شده و در اندام موجودات دیگر از نو به زنده و زندگی متفاوتی تبدیل شده است. بارها و بارها با تغییرات و تبدیلات شیمیایی و بیولوژیکی به صورت مواد جاندار و بیجان مختلف و متفاوت در آمده است.  
این است که:

• جمع کردن این تکه پاره هائی که دیگر از یک شکل و یک نوع هم نیستند، در یکجا، به معنی جمع کردن همه هستیهای تبدیل و دگرگون شده در مراحل مختلف تکامل است، و هم از آنرو ممکن نیست.

این است که احتمال جمع شدن این ذره ذره های تغییر یافته در حد صفر است و این احتمال در حد صفر با گذشت زمان و تداوم هر چه بیشتر این ترکیبات و تبدیلات جدید، بیش از پیش به سمت و سوی صفر صفر و به کلی ناممکن و نامحتمل سیر میکند.

بدین ترتیب، اتفاق زندگی و مرگ مثل بالا آمدن و پائین رفتن لحظه ای موجی از امواج آبی جاری است. بالا می آید، ولی ارتباط و پیوندش با آب و جریانش قطع نمیشود، و سپس پائین میرود و گم میشود، بدون آنکه محو و نابود شود. سؤال این است که آیا احتمالی برای از نو بالا آمدن این موجی که در لحظه ای بالا آمده و پائین رفته و سپس هر قطره قطره اش به راهی دیگری جاری شده وجود دارد؟  
می بینیم این سؤال نیز هیچ پاسخی جز نه! ندارد.

بدین ترتیب، احتمال بازگشت به زندگی پیشین ناممکن است و حتی اگر قواعد ناظر بر حساب احتمالات را هم در نظر بگیریم، این احتمال با

گذشت زمان و تعمیق هر چه بیشتر استحاله و تبدیلات، بیش از پیش به صفر صفر نزدیک میشود.

\*\*\*

حالا با توجه به مراتب فوق میتوان سؤال کرد که:

- اگر این احتمال ناممکن و یک در میلیاردها تحقق بیابد و یک انسان مرده و به هزار راه مختلف رفته به نام فرضی داریوش، در روزی از روزها به تصادف هم شده از نو با همان صورت و هستی مادی پیشین خود زنده بشود، آیا این موجود زنده همان مردهٔ مورد مثال خواهد شد؟
- به بیان دیگر، با آنکه نشان دادیم که یک چنین احتمال ناممکن تحقق نمی یابد، ولی اگر به فرض محال تحقق بیابد و در روزی از روزها فردی به نام داریوش به همان صورت، و شکل و شمایل سابق خود از نو پدیدار شود،
- آیا این داریوش فرضی جدید خواهد توانست در پس تحولات ناظر بر مرگ و زندگی به شرح فصول گذشته، از نو خود را به همان شکل سابق بازشناسی و هویت یابی بکند، و زندگی اش را از جایی که مانده ادامه بدهد؟

برای پاسخ دقیق تر به این سؤال باید از نو به موارد چندی از نتیجه گیرهای پیشین اشاره بکنیم. در بحثهای پیشین دیدیم که آنچه مردن نامیده میشود، در حقیقت نابود شدن و به هیچ تبدیل شدن نیست، بلکه وارد شدن به مرحلهٔ دیگری از پروسهٔ بی پایان تغییر و تبدیل است. در این مرحله، درخت، حیوان و انسان به عنوان شکل موجودشان از بین میروند، ولی به عنوان بخشی تفکیک ناپذیر با کل هستی مادی باقی

مانده و به زندگی خود ادامه می‌دهند. به عنوان حبابهای بر آمده از یک آب جاری گم میشوند، اما به عنوان قطره هائی از آن در بستر آب جاری مورد مثال جریان می‌یابند. به عنوان فرد میمیرند، اما به عنوان ذره ذره یک هستی واحد و یکپارچه طبیعت مادی باقی مانده و ادامه می‌دهند. باقی میمانند و ادامه می‌دهند چرا که:

• به وجود آمدن انسانها نیز ناشی از تحولات جاری در درون این هستی واحد و یکپارچه بوده و حالا هم ادامه همین جریانی که به زندگی موجودشان منجر شده، به مردنشان منجر شده است.

آنان این وحدت و یکپارچگی را نه با زادن از دست داده اند و نه با مردن و خاک شدنشان از دست خواهند داد. دیدم که از همین رو نیز، مردن چیزی نیست جز:

- خروج از شکل کنونی و پیوستن به شکل و اشکال دیگر زندگی.

## دو) احتمال ناممکن رستاخیز مردگان

از این زاویه از نو به جستجوی پاسخ این سؤال در گیاهان می‌پردازیم. چرا که قبلاً نتیجه شده که اتفاقاتی که برای درختان پوسیده و خاک شده می‌افتد، نمیتواند برای انسان مرده و خاک شده نیافتد.

در مورد بازگشت درختان مرده و فروریخته هم دیدیم که این بازگشت بسیار ناممکن، یا به بیان دیگر، نزدیک به صفر است. اما سؤال این است که اگر این درخت با این احتمال بسیار بسیار قلیل و نزدیک به صفر به زندگی اولیه شان برگردد:

- آیا درخت به وجود آمده همان درخت سابق، یا شبیه و مثل کپیۀ بیولوژیکی آن خواهند شد؟

به بیان دیگر، فرض بکنیم که این احتمال بسیار نادر و نزدیک به صفر برای درختی تحقق پیدا بکند. فرض بکنیم که همه هستیهای باقیمانده و تبدیل شده درخت مورد نظری که مدتهاست از بین رفته و در اندامهای موجودات و اشکال مختلف هستی حل شده، به آغاز فعل و انفعالات خود برگردند، گرد هم بیایند، و تمامی درخت مورد نظر را از نو به وجود بیاورند. توجه داریم که این فرض به معنی:

✓ جدا شدن اندامهای منتقل شده درخت به موجودات دیگر از گیاه، حیوان و انسان و همچنین،

✓ بازگشت همه زنجیره های ترکیبات شیمیایی و تبدیلات بیولوژیکی به نقطه آغازین شان است.

در این صورت، سؤال این میشود که:

آیا میتوان گفت که درخت مورد بحث، پس از آنکه از هم پاشیده و مصرف و بازسازی شده، و از نو به زندگی پیشین و شکل اولش برگشته، میتواند زندگی اش را از جایی که به پایان برده ادامه بدهد؟ پاسخ این سؤال این است که:

- اگر همه مراحل این زنجیره های تغییر و تبدیل بازگردند (نزدیک به محال اول) و از نو، تمامی داده های درخت جدید درست عین درخت اصلی بازسازی شوند (نزدیک به محال دوم)، از زاویه دید یک ناظر خارجی، این درخت به وجود آمده همان درختی خواهد بود که قبلاً بوده است؟

میگوئیم از زاویه دید یک ناظر خارجی، چرا از زاویه دید خود درخت موضوع فرق میکند. چرا که حتی اگر همه این اتفاقات ناممکن هم تحقق بیابند، درخت بازآمده فاقد خصوصیات ویژه درخت قبلی خواهد بود و

مثلاً علائمی را که کسانی بر روی آن حک کرده بودند نخواهد داشت.  
این است که:

- این درختی که به احتمال نزدیک به محال به وجود آمده، همانند آن درخت اولیه هم باشد، خود آن درخت نخواهد بود. علائم و آثار آنرا نخواهد داشت.

فرق درخت با حیوان و انسان اما، در این است که خود درخت نه شباهت خود را حس میکند و نه میتواند پیشینه خود را به یاد آورده و تعریف بکند. در واقع، این ما انسانها هستیم که عکس و داده های درخت جدید را در کنار عکس و داده های درخت سابق قرار میدهیم و آنرا همانند درخت سابق ارزیابی کرده و تشخیص میدهیم.

\*\*\*

این اتفاق اما در مورد حیوانات به این سادگیها جریان نمی یابد. یعنی گوسفندانی که امروزه از نظر بیولوژیکی کپی میشوند، از نظر ظاهر عین نمونه اصلی هم باشند، از نظر محتوای ذهنی شان همان نیستند که گوسفند اصلی بوده یا هست. بدین معنی، این حیوانهای کپی شده از سوی ما انسانها عین نمونه اصلی شان دیده میشوند، ولی از نظر خودشان، عین اولی نیستند.

از نظر خاطرات، یادگیریها و رفتارهایشان عین نمونه اصلی شان نیستند.

این از آنروست که گوسفندان از نظر درک و فهم شخصی با درخت متفاوت اند. درختان فاقد مغز و سیستم عصبی، و در نتیجه، فاقد ارزیابی شخصی اند. درختان هیچ حس شخصی ندارند و قادر به هیچ بازآفرینی خاطرات، یا مقایسه و ارزیابی دریافتهای شخصی نیستند، در حالی که

گوسفندان دارای مغز و اعصاب ولو بسیار ابتدائی اند. دارای سیستم مغزی و عصبی ولو محدود و ساده اند. هم از این رو هم خاطره هائی را در حد و حدودی ثبت کرده و به یاد می آورند. درد گرسنگی و شادی سیری را حس میکنند. به یادمانده هائی را در مغز کوچک شان ثبت کرده و بر اساس آنها رفتار میکنند. به تجربه یاد گرفته اند که با دیدن یا شنیدن علائمی، راه طویله یا چراگاهشان را در پیش بگیرند. فرق سگ و گرگ را می فهمند. صدای چوپانشان را می شناسند و غیره و غیره. این ویژگیهاست که گوسفندان کپی شده ندارند.

و عدم وجود این ویژگیهاست که آنها را از نمونه اصلی شان متفاوت میسازند.

این است که گوسفندان کپی شده با وجود شباهت تام و تمام بیولوژیکی شان با گوسفند اصلی، یادگیریها و رفتارهای وی را بیان نمیکنند. بره شیرخور نمونه اصلی را نمی شناسند و از راه طویله وی نیز بیخبرند. به بیان دیگر، هر گوسفند کپی شده ولو همسان، دارای خصوصیات منفرد و فردی خاص خود است، و از این نظر از دیگر گوسفندان متمایز میشود.

از این رو هم اگر روزی آن اتفاق بسیار نادر در مورد این یا سایر حیوانات تحقق پیدا بکند و در پی مردنها و زندگی کردنهای مکرر در اندامهای مختلف اشکال مختلف موجودات، گوسفندی مثل گوسفند مرده مورد بحث هم پدیدار شود، این موجود جدید از نظر ما که ظاهر گوشت، پوست و رنگشان را مقایسه میکنیم، شبیه گوسفند اولی به نظر برسد هم،



از زاویه خاطره های ثبت شده و یادگیریهای شرطی شده ای<sup>94</sup> که گوسفند اولی داشت، با آن اولی یکی نخواهد بود.

مثل سگی خواهد بود که عین سگ خانگی من و شماست، ولی هیچ چیزی از صاحبش، محل ماندگاریش و رفتارهای معمول و شرطی شده اش نمیداند. مثل سگی است که صاحبش را نمیشناسد. مثل گربه خانگی بی است که در ظاهر عین گربه ما هم باشد، رفتارهای معمول گربه ما را ندارد. بوی خانه و صاحبش را نمی شناسد.

\*\*\*

در مورد انسان این چگونگی بیش از اینها فرق میکند. انسان نه فقط دارای سیستم عصبی و مغزی توانمند برای درک و فهم علائم رسیده است، بلکه در همان حال، صاحب مغزی است که **خاطراتش** را ثبت و بازتولید میکند.

این خاطرات اند که تعیین میکنند که انسان خود را زنده و زندگیش را ادامه زندگی سابق خود حس میکند یا نمیکند. انسان با این خاطرات و با این یادگیریها و یادمانده ها خود را **زنده** و **در استمرار حس** میکند. با این خاطراتش زنده بودن خود را تشخیص داده و تعریف میکند.

کسی که تمام خاطراتش را از دست داده و فراموش کرده، نه کسی را می شناسد و نه میتواند خود را شناسائی و هویت یابی بکند. تبدیل میشود به موجودی گیاهی- حیوانی بی که فقط به درد و شادی جسمی اش واکنش میدهد. میتواند به درد و شادی جسمی اش واکنش بدهد، ولی نمیتواند این درد و شادی را از طریق خاطرات و یادگیریهایش از نو بازشناسی و هویت یابی بکند.

---

<sup>94</sup> ر. ک. به آزمایش پاولوف (Ivan Pavlov)

این است که:

- اگر خاطرات انسان را از وی بگیرند، اگر از نظر پزشکی زنده

هم به حساب بیاید، از نظر درک و فهم خودش مرده است.

مثل یک ارگانیسم حیوانی- گیاهی یی است که فقط میتواند دردهای لحظه ای وارده به جسمش را احساس بکند، ولی نمیتواند این دردها و علل آنها را با سوابق ثبت شده در حافظه اصلی خود مقایسه کرده و شناسائی بکند. نمیتواند گذشته خود را به یاد بیاورد. نمیتواند آنگونه که همه به وقت بیدار شدن از خواب انجام میدهیم، زندگی روز جدیدش را به صورت ادامه زندگی پیشین خود درک و فهم بکند.

در واقع، اگر انسانها به وقت بیداری، خود را زنده حس میکنند، برای آنست که گذشته پیش از به خواب رفتن شان را به خاطر می آورند. به خاطر نمی آوردند، به وقت بیدار شدن شان احساس زنده بودن هم نمیکردند.

از این رو، اگر در مثال بالا به جای درخت مرده ای که به احتمال نزدیک به محال به زندگی شبیه گذشته اش برگشته، انسان مرده ای را قرار بدهیم، موضوع بیش از پیش متفاوت خواهد بود.

فراموش نکنیم که برای زنده شدن یک انسان نیز باید این ذره ذره اندام وی از اشکال مختلف هستی که هر کدام در مرحله ای از جریان تکوین این یا آن خط تکامل جای گرفته اند، برگرفته شوند. این است که این موجود جدیدی که از تکه پاره ها، و اشکال و سطوح مختلف تکامل تشکیل خواهد شد، نه میتواند بیولوژی همگون یک فرد را شکل بدهد و نه فرد مورد نظری بشود.

بدین معنی، حتی اگر پس از دهها و صدها سال، همه هستیهای فروپاشیده، و تقسیم و تبدیل شده داریوش مورد مثال را از درون سلولها و مولکولهای همه گیاهان و حیوانات بیرون بکشند (احتمال محال اول)، فعل و انفعالات شیمیائی و بیولوژیکی شان را به نقطه اول برگردانند (احتمال محال دوم)، و اینهمه را در یک قالب و جسم مشترک جمع کرده و آدمی درست همانند داریوش مرده سالها و دهها و صدها سال پیش از این به وجود بیاورند (احتمال محال سوم) هم،

- این فرد جدید از دید ناظر بیرونی عین همان داریوش مرده سابق

هم به نظر برسد، از زاویه ارزیابی خودش چنین خواهد بود.

از زاویه ارزیابی خودش، خود را همان آدم قبلی درک و فهم نخواهد کرد. چرا؟ زیرا که او خاطره های گذشته اش را در این پروسه تغییر و تبدیل گم کرده و از همین رو نیز، نمیتواند خود را همانند آن داریوش قبلی احساس کرده و هویت یابی بکند.

مثل آدمی نخواهد بود که شب را خوابیده و صبح بعدش بیدار شده و با یادآوری خاطرات شب قبلش، زندگی را به همان سیاق و روال ادامه میدهد.

فرق آدمی که شب را خوابیده و بعد بیدار شده با آدمی که مرده و پس از تغییر و تبدیلهای کمی و کیفی از نو زنده شده، در همین محتوای مغزی و یادآوری گذشته هایش است. آدمی که خوابیده و بیدار شده، دارای **خاطره** است. به وقت بیداری، زندگی اش را با گذشته اش می سنجد و آنرا در حال تداوم می یابد.

اما آدمی که هر تکه اش در موجودی از موجودات زندگی میکرده، پس از بازگشت به زندگی اصلی خود، دیگر هیچ گذشته و خاطره ای از آن گذشته گمشده اولیه اش نخواهد داشت. در ظاهر به همان شکل سابق خود ظاهر میشود، ولی در مناسبات پیشین خود زندگی نمیکند. مثل آدمی

است که دچار بیماری فراموشی شده و حافظه و قدرت یادآوری اش را به کلی از دست داده، و بدون گذشته زندگی میکند. دچار زندگی نوع گیاهی- حیوانی شده است.

زندگی این انسان بدون خاطره، ادامه هم پیدا نکند و حتی با همان نام پیشین هم شناسائی بشود، دیگر آن زندگی بی نیست که این فرد در قالب اصلی خودش درک و فهم میکرده است. این است که این اتفاق بسیار نادر و بسیار ناممکن تحقق نمی یابد. برای انسانی که مرده و خاک شده، دیگر بازگشت و رستاخیزی اتفاق نمی افتد، ولی اگر هم به تصادف نزدیک به محال، راه بازگشتی هم باز شود، انسان بازآمده ما، خود را همانند انسان مورد مثال قبلی ارزیابی و هویت یابی نخواهد کرد. و وقتی خود را مثل سابق ارزیابی و هویت یابی نکند، به عنوان آن موجود قبلی هم وجود نخواهد داشت. بدین معنی:

- احتمال بازگشت انسانهای مرده به زندگی قبلی شان، نه فقط صفر یا نزدیک به صفر، بلکه همچنین صفر صفر و به تمامی محال است.

\*\*\*

بدین معنی بر خلاف ادعاهای دلخوشکنک ادیان، انسانها بر اساس تصادفات فراوانی که یکبار اتفاق می افتد، در جریان بسیار پیچیده تاریخی میلیاردي برای یکبار با این شکل و صورت وارد این مرحله از زندگی شده و میشوند، ولی وقتی مردند، در ادامه همان وحدت و یگانگی با طبیعت، در اشکال مختلف هستی های دیگر به زندگی های دیگر تبدیل میشوند. ذره ذره شان به اشکال مختلف دیگر ادامه حیات می دهند، ولی دیگر هرگز،

- نه به این شکل و صورت موجود به زندگی قبلی شان برمیگردند و،
- نه اگر هم به فرض محال به زندگی امروزی شان برگردند همان فرد قبلی میشوند.

\*\*\*

بر این اساس هم هست که زندگی و مرگ از یک جریان واحد تاریخی به صورت جریانی بازگشت ناپذیر همدیگر را دنبال میکنند. تحقق این هر دو ناشی از قانونمندیهای **تغییر، تبدیل و تکوینی** است که در یگانگی و **وحدت با طبیعت** جریان می یابد. در این رابطه هم هست که همه هستیهای مادی در جریان زندگی، و تکوین و تبدیل مستمر ناشی از آن پیش میروند.

\*\*\*

نشان دادیم که طبیعت به تمامی، واحدی تفکیک ناپذیر و یکپارچه است، و ما به عنوان قسمتی از این هستی واحد، در لحظه ای، بدون آنکه این یگانگی و پیوند را ترک بکنیم، لباس فردی به تن میکنیم و خود را موجودی مستقل می پنداریم و در لحظه دیگر، شکل و لباس عوض میکنیم و مرده نامیده میشویم. مثل موجی هستیم که به سبب قانونمندیهای ناظر بر جریان آب، در لحظه ای بالا آمده و در لحظه دیگر محو میشویم. در لحظه بالا آمدن خود را منفرد و مستقل می پنداریم، ولی در **حقیقت**،

- هم این استقلال و فردیت درکی کاذب است و،
- هم این هویت یابی کاذب این باور کاذب را به وجود می آورد که ما انگار "تا زمانی که در این شکل از زندگی هستیم، زنده ایم و

وقتی هم این درک و فهم از خودمان را از دست دادیم، مرده ایم و زندگیمان پایان یافته است".

این مثل آنست که ما همه به وقت راه رفتن، خود را در حرکت، ولی کره زمین زیر پایمان را ساکن و بی حرکت حس میکنیم. با این وجود، میدانیم که زمین زیر پایمان همراه با ما، نه فقط به دور خود، بلکه همچنین به دور خورشید هم میچرخد. تازه چون هم منظومه شمسی، یعنی خورشید با همه اقمارش، در درون کهکشان راه شیری خود دور میگردد و هم کهکشان ما با همه منظومه هایش در حال حرکت انبساطی است، پس طبیعت و زمین ظاهراً بیحرکت ما، نه فقط بی حرکت نیست، بلکه چه به تنهایی یا همراه با منظومه شمسی و کهکشان راه شیری و حتی شاید در ابعاد بزرگتر از اینها هم، در جهات مختلفی حرکت میکند. حرکت میکند، ولی از آنجا که ما جزئی از آن حرکت هستیم و همراه با همه آنها جا به جا میشویم، آنرا ثابت و ساکن حس میکنیم.

عین همین، به وقتی هم که مثل امروز در لباس موجی موقتی پدید آمده ایم، خود را زنده و بقیه هستی را غیرزنده ارزیابی میکنیم. خود را مستقل از همه هستی و ماده تشکیل دهنده جهان فرض! میکنیم و فراموش میکنیم که:

- ما در حقیقت، موجیم که در بستر یک جریان دائمی و منفک نایذیر به وجود آمده ایم. ما جزئی از کلیت هستی مادی و همه تحولات، تغییرات و تبدیلات آن بودیم،
- بوده ایم،
- هستیم و،
- خواهیم بود.

## سه) دردهای فلسفی ناشی از ادامه سفر تاریخی جاری

اینجاست که احساس ترس، نگرانی و یأس فلسفی انسانها از مردن، توضیح و توجیه جدیدی پیدا میکند، چرا که مردن و به اشکال دیگر زندگی پیوستن مان به خودی خود،

- نه تازه،

- نه اتفاقی،

- نه بدون سابقه و،

- نه غیرقانونمند است.

اتفاقی است که حداقل در این 13 میلیارد و 725 میلیون سال گذشته بارها و بارها برای ما و جهان مان پیش آمده و از صدها میلیون سال قبل هم با زنده شدن و مردنهای تکراری در شکل نوع انسان، ما را به این شکل از حیات رسانیده است. این است که ترس و نگرانی از مردن، با این سابقه، تاریخ و گذشته تاریخی مان هیچ توضیحی ندارد. در واقع، این نیست جز اینکه ما انسانها از یاد برده ایم که در اساس از طریق تبدیلات مکرر "مرگ و زندگی" ماده به وجود آمده و به این حیات رسیده ایم. از جمادی گیاهی و حیوانی مرده و به اینجا رسیده ایم<sup>95</sup>.

- از سوئی فکر میکنیم که چه خوب است که در جریان اینهمه تبدیلاتی که تاکنون برای ما و جهان مان اتفاق افتاده، به این مرحله از زندگی

---

<sup>95</sup> از جمادی مردم و نامی شدم

وز نما مردم به حیوان برزدم

مردم از حیوانی و آدم شدم

پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم

رسیده ایم. به بیان حکیم عمر خیام چه خوب که "نوبت به من و ما هم رسیده است"<sup>96</sup>. ولی،

- از سوی دیگر، از اینکه یکبار دیگر میمیریم و بعد از مرگ احتمال بازگشتی وجود ندارد، انگار که این اتفاقات را برای اولین بار تجربه کرده و میکنیم، دلگیر و نگران میشویم، و برای رهایی از این اضطرابات به باورهای ناممکن دینی پناه میبریم. در واقع، ما همه همانند موجی هستیم که در لحظه ای از جریان آب سر برآورده ایم، ولی حالا که داریم از نو در همان جریان غوطه میخوریم، از درک و فهم ادامه راه تاریخی و عدم بازگشت مان دچار هراس میشویم. این همان هراسی است که به عنوان هراس و نگرانی فلسفی مورد بحث قرار داده و میدهیم.

بدین معنی ترس از تبدیلات ملقب به مرگ ناشی از ارزیابی فراموشی این واقعیت عریان است که ما بخشی از طبیعت، و تغییر و تبدیلیش بوده و هستیم. ما از این تغییر و تبدیل به شکل موجود درآمده ایم و در ادامه همان تغییر و تبدیل قانونمند نیز از این شکل به شکل و شکلهای دیگر تبدیل میشویم.

می بینیم که این همانند ساکن دیدن جهان در حال حرکت دور و برمان است. جهان همراه ما در اشکال و ابعاد مختلفی در حرکت است، ولی ما به سبب همراهی با تغییرات آنرا ساکن و بی حرکت ارزیابی میکنیم. عین همین، ما همراه جریانی قانونمند از تغییر و تکوین و تبدیل هستیم ولی با رو در رو قرار گرفتن با این مرحله از تغییرمان، تکرار این اتفاق قانونمند را اینهمه بیگانه و اتفاقی ارزیابی میکنیم. خود را در قالب

---

<sup>96</sup> در طبع جهان اگر وفائی بودی  
نوبت به تو خود نیامدی از دگران (حکیم عمر خیام)



فعلی زنده و خارج از آن مرده می نامیم. این نیست جز آنکه بر اساس تلقینات دینی فراموش کرده ایم که:

- زندگی واقعی ما در یگانگی و وحدت با تحولات کل طبیعت از میلیاردها سال پیش آغاز شده،
- در اشکال مختلف هستی مرگ و زندگی ادامه یافته و،
- در آینده هم به همین روال ادامه خواهد یافت.

حقیقت این است که این زندگی جمعی و یگانه با طبیعت و ماده است که هرگز نمرده و نمیبرد. نمیبرد، اما طبق قانونمندیهای، به طور مستمر از شکلی به اشکال دیگر هستی تبدیل میشود.

"هر لحظه به شکلی بت عیار بر آمد، دل برد و نهان شد

هر دم به لباس دگر آن یار بر آمد، گه پیر و جوان شد" (مثنوی مولوی)<sup>97</sup>

\*\*\*

بدین ترتیب، واقعیت این است که انسان تحت فعل و انفعالاتی طولانی به این صورت و شکل از طبیعت و ماده در آمده و خودآگاهی پیدا کرده، و پس از طی این دوره نیز، بر اساس همان فعل و انفعالات از نو به اشکال دیگری از طبیعت تبدیل خواهد شد. در اشکال جدیدی زندگی خواهد کرد.

در این رابطه، البته که انسان دیگر فرد قبلی نخواهد شد و مثل آب رفته هرگز به جوی اصلی بر نخواهد گشت. تازه اگر هم کسی به فرض محال به شکل و شمائل قبلی اش برگردد، که برنمیگردد!، بدون خاطرات و یادآوریهای زندگی پیشین اش، خود را همان موجود قبلی درک و فهم نخواهد کرد. فردی بدون تاریخ و هویت خواهد شد. همانگونه که

---

<sup>97</sup> شاعر این شعر را در مورد زندگی نسروده است.

خاطراتش از زندگی های پیشین اش را گم کرده، این بار نیز، خاطرات  
این مرحله از زندگی اش را گم خواهد کرد.

